

آخرین نوشت‌ها

برگرفته از جلد دوازدهم تاریخ سرزمین میانه: مردمان سرزمین میانه

جیمز آر. آر. تالکین

به کوشش گرسنهور تالکین

آخرین نوشته‌ها

Last Writings

بخش سیزدهم جلد دوازدهم کتاب تاریخ سرزمین میانه (مردمان سرزمین میانه)

ترجمه و تنظیم: علی مهرنگ - آرش شامرادلو

در خصوص گلورفیندل، گیردان

و باقی محتویات

مجموعه کوچکی از نسخه‌های دست‌نوشته بسیار قدیمی موجود است که در کنار یکدیگر نگهداری شده‌اند و از نظر ظاهری بسیار شبیه هم هستند، همه آنها بر روی بخش‌های سفید و نانوشته اطلاعیه‌های انتشار منتشر شده توسط آلن و آنوین نوشته شده‌اند. بیشتر آنها نسخه‌هایی از همان اطلاعیه مربوط به تاریخ ۱۹ ژانویه ۱۹۷۰ هستند (که توسط پدرم برای واپسین اثر خود در باب حکایت مایگلین استفاده شده‌اند)، اما یکی دیگر از این نوشته‌ها که توسط او اظهار داشته شده است، از پاسخ به خبرنگاری که در ۹ دسامبر ۱۹۷۲ ارسال شده است، تهیه شده و دیگری در تاریخ ۲۰ نوامبر ۱۹۷۲ نوشته شده است. به نظرم بسیار محتمل است که این مجموعه متعلق به آخرین سال عمرش باشد: او در دوم سپتامبر ۱۹۷۳ در سن هشتاد و یک سالگی درگذشت. شواهد روشنی از سردرگمی وجود دارد (همان‌گونه که او یکبار گفته بود: «حافظه من دیگر قوی نیست.» اما عناصری در آنها وجود دارند که بسیار جالب هستند و باید مکتوب شوند).

با وجود این که متن به صورت دست‌نوشته است، او شیوه نوشتن یادداشت‌های پراکنده را در بدنه متن حفظ کرده، و آنها را با یک خط (ایتالیک) متفاوت از هم متمایز کرده است. تمامی یادداشت‌های شماره‌دار، تألیفی و سرمقاله‌ای، در پایان این فصل جمع‌آوری شده‌اند.

گلورفیندل

در تابستان ۱۹۳۸، هنگامی که پدرم در باب شورای الوند در فرمانروای حلقه‌ها تأمل می‌کرد، نوشت: «گلورفیندل از اصل و نسب خود در گوندولین می‌گوید.» (جلد ششم تاریخ، ص. ۲۱۴) بیش از سی سال بعد، او این سوال را مطرح کرد که آیا گلورفیندل اهل گوندولین و گلورفیندل اهل ریوندل در واقع شخصی یکسان بوده‌اند و این موضوع در قالب دو بحث، همراه با نوشته‌های مختصر یا پراکنده دیگری که ارتباط نزدیکی با آن‌ها داشتند، ارائه داده شد. من آن‌ها را «گلورفیندل ۱» و «گلورفیندل ۲» می‌نامم. صفحه اول گلورفیندل ۱ گم شده است، صفحه دوم با عبارت «به عنوان محافظان یا مشاوران» شروع می‌شود. سپس به شرح زیر است:

الفی که روزگاری در سرزمین میانه بوده و در جنگ‌های طولانی علیه ملکور حضور یافته است، همراهی بسیار مناسب برای گندالف خواهد بود. سپس می‌توانیم به‌طور منطقی تصور کنیم که گلورفیندل (احتمالاً به عنوان عضوی از یک گروه کوچک تا اینکه خودش تنها (۱) به همراه گندالف (اولورین) در حدود سال ۱۰۰۰ دوران سوم در سرزمین میانه گام نهادند. این فرضیه در واقع هالهٔ پر قدرت و مقدس خاصی که گلورفیندل را احاطه کرده است را توضیح می‌دهد - به یاد آورید که چگونه شاه جادوپیشه از او می‌گریزد، دیگران (برای مثال شاه آرنور) اگرچه شجاع بودند، اما نمی‌توانستند اسب‌های خود را وادار به رویارویی با او کنند. (بازگشت پادشاه، ضمیمه الف، بخش اول، قسمت چهارم، ص. ۳۳۱) بنا بر روایات (مستقل از این مورد) دیگری که در باب سرشت الف‌ها و روابط آنها با والار ارائه گشته است، هنگامی که گلورفیندل کشته شد، روحش به ماندوس رفت و مورد داوری قرار گرفت، سپس او در تالارهای انتظار باقی ماند تا زمانی که مانوه او را آزاد سازد. مقدر گشته بود که الف‌ها در محدوده مرزهای ناشناختهٔ حیات زمین به عنوان قلمرویی مسکون، ذاتاً «جاودانه» باشند، به همین دلیل تجرید آنان چیزی غم‌انگیز بود. از این رو، وظیفهٔ والار بود که آنان را، اگر به قتل می‌رسیدند، دوباره زنده کنند و اگر بخواهند، کالبد بخشند، مگر اینکه دلایلی جدی (و نادر) داشته باشند: دلایلی از قبیل اعمال شیرانه، یا هر کار پلیدی که آنان به شدت از آن پشیمان نشده باشند. زمانی که مجدداً کالبد می‌یافتند، می‌توانستند در والینور بمانند، یا اگر خانه‌شان سرزمین میانه بود، بدانجا بازگردند. از این رو می‌توانیم به نحوی منطقی تصور کنیم که گلورفیندل پس از تطهیر یا بخشش گناهانش در ماجرای شورش نولدور، از ماندوس رها گشت و مجدداً به صورت خود درآمد، او معصومیت بدوی خویش را بازیافت و پس از آن در میان الف‌هایی که هرگز طغیان

نکرده بودند زندگی‌اش را از سر گرفت و برای سالیان طولانی از همنشینی با مایار (۲) بهره برد: و این بهره‌مندی از آخرین سال‌های دوران اول تا دوران دوم و تا پایان هزاره اول دوران سوم ادامه داشت، پیش از آن که به سرزمین میانه بازگردد. (۳) در واقع این احتمال وجود دارد که او قبلاً در والینور دوست و پیرو اولورین گشته باشد. حتی در نگاه اجمالی به او که در فرمانروای حلقه‌ها آمده بود، به نظر می‌رسد که او به‌طور جدی نگران گندالف است، و یکی از کسانی (به نظر می‌رسد قدرتمندترین) می‌باشد که هنگامی که خبر نگران‌کننده‌ای مبنی بر اینکه گندالف هرگز برای هدایت یا حفاظت از حامل حلقه ظاهر نشده است به الیونند رسید، به بیرون از ریوندل فرستاده شد.

مقاله دوم، گلورفیندل ۲، متن پنج صفحه‌ای دست‌نوشته می‌باشد که بی‌تردید در فاصله زمانی کوتاه پس از مقاله اول نوشته شده است. اما کاغذی که پدرم در آن شتابزده برخی از افکارش را در باب این موضوع بیان کرده است احتمالاً در فاصله زمانی بین این دو مقاله نوشته شده است، زیرا در آن گفته شده است در حالی که گلورفیندل ممکن است همراه با گندالف آمده باشد، «اما به نظر می‌رسد بسیار محتمل‌تر است که او در هنگام آشوب در دوران دوم، زمانی که سائورون به اریادور حمله کرد، برای کمک به الیونند فرستاده شده باشد، و اگرچه (هنوز) در تاریخچه شکست سائورون ثبت نشده است، اما بی‌شک نقشی برجسته و دلیرانه در جنگ ایفا کرده است.» در پایان این یادداشت عبارت «کشتی نومه‌نوری» نوشته شده است، که احتمالاً اشاره به چگونگی عبور گلورفیندل از دریای بزرگ دارد.

در واقع این نام برگرفته از اولین اثر اساطیری پدرم است: سقوط گوندولین، نوشته شده در سال‌های ۱۷-۱۹۱۶، که در آن زبان الفی که در نهایت به زبانی موسوم به سینداری تبدیل شد، به شکلی بدوی و سازمان نیافته، و ارتباط آن با نژاد الف‌های برین (که خود بسیار ابتدایی بود) هنوز تصادفی بود. معنای این نام «زرین موی» است، (۴) نامی از برای یک «گنوم» (نولدو) قهرمان، یکی از فرماندهان گوندولین، که در گذرگاه کریست هورن (کیریت تورونات «شکاف عقاب‌ها») با بالروگ [> اهریمن] نبرد کرد و به بهای جان خویش او را هلاک ساخت.

استفاده از این نام در فرمانروای حلقه‌ها یکی از موارد استفاده نسبتاً تصادفی از نام‌هایی است که در افسانه‌های قدیمی‌تر که در حال حاضر آنها را سیلماریلیون می‌نامند، یافت می‌شوند، که در شکل نهایی انتشار یافته فرمانروای حلقه‌ها مورد تجدید نظر قرار نگرفته‌اند. مایه تاسف است، زیرا اکنون به سختی می‌توان این نام را در سینداری جای داد، و نیز گمان می‌رود کوئنیایی نباشد. همچنین در اساطیر سازمان دهی شده کنونی، اگر گلورفیندل اهل گوندولین قرار باشد همان گلورفیندل اهل ریوندل باشد، مواردی بر اساس متون ارائه شده در باب گلورفیندل در فرمانروای حلقه‌ها، ایجاد می‌شود.

در باب نخستین مورد: او در پایان دوران اول و به هنگام سقوط گوندولین کشته شده است، و اگر یکی از فرماندهان آن شهر و یک نولدو باشد، یکی از بزرگان الف در خیل شاه توروکانو (تورگون)؛ به هر حال هنگامی که سقوط گوندولین نوشته می‌شد، مطمئناً چنین تصور می‌شده است. اما نولدور در بلریناند تبعیدیهایی از والینور بودند، که بر علیه مانوه، فرمانروای برین والار شورش کرده بودند، و از طرفی تورگون یکی از مصمم‌ترین حامیان شورش فئانور بوده است و از تصمیم خویش به هیچ روی نادم نبود. (۵) هیچ راه فراری از این مساله وجود ندارد. در باب گوندولین در سیلماریلیون آمده است که به دست مردمانی که اکثراً نولدوری تبار بوده‌اند بنا نهاده شده و همانان نیز در آن سکنی گزیدند. (۶) شاید بتوان تصور کرد که او شاهزاده‌ای سینداری تبار می‌باشد که به خیل تورگون پیوسته است، اگرچه این کاملاً در تناقض با چیزی است که در باب گلورفیندل در فرمانروای حلقه‌ها آمده است: به ویژه در یاران حلقه ص. ۲۳۵، جایی که گفته می‌شود او یکی از «فرمانروایان الدار که از آن طرف دریا‌های دور آمده اند ... که در قلمرو قدسی ساکن بوده اند» است، درحالی که سیندار هرگز سرزمین میانه را ترک نگفته‌اند. این مشکل، بسیار جدی‌تر از مشکل زبان‌شناختی است که ممکن است ابتدا در نظر گرفته شود. در هر حال آنچه در نظر اول ساده‌ترین راه حل به نظر می‌رسد باید رها شود: به عبارت دیگر ما صرفاً تکرار نام‌ها را داریم، و گلورفیندل اهل گوندولین و گلورفیندل اهل ریوندل افراد متفاوتی بوده‌اند. این چنین تکرار نامی، هر چند ممکن است، اما معتبر نخواهد بود. (۷) هیچ شخصیت اصلی دیگری در افسانه‌های الفی نوشته شده در سیلماریلیون و فرمانروای حلقه‌ها، نامی همانند الف مهم دیگری ندارد. همچنین می‌توان دریافت که پذیرش هویت گلورفیندل باستان و دوران سوم در واقع مطالبی که درباب او آمده است را توضیح و داستان را بهبود می‌بخشد.

هنگامی که گلورفیندل اهل گوندولین کشته شد، روح او طبق قوانینی که توسط آن یگانه گماشته شده بود، ناچار بود بلافاصله به سرزمین والار بازگردد. سپس به ماندوس می‌رفت و مورد داوری قرار می‌گرفت و سپس در «تالارهای انتظار» می‌ماند تا هنگامی که مانوه او را آزاد سازد. سرنوشت الف‌ها این بود که «جاودانه» باشند، یعنی در محدوده‌های ناشناخته‌ای که آن یگانه مقرر ساخته بود، که حداکثر می‌تواند تا پایان حیات زمین به عنوان یک قلمرو قابل سکونت باشد، نمی‌میرند. مرگ - در اثر هر نوع جراحی چنان سخت بر جسمشان که التیام آن ممکن نباشد - و تجرید روح آنان امری «ناسرشت» و ناگوار بود. از این رو وظیفه والار، به فرمان آن یگانه، این بود که در صورت تمایل، آنان را کالبد بخشند. اما این «بازگشت» را مانوه می‌توانست به تاخیر اندازد، (۸) در صورتی که فئا در قید حیات دست به اعمال پلید زده و از توبه سر باز زده باشد، یا هنوز نسبت به هر فرد دیگری در میان زندگان بدخواهی داشته باشد.

حال گلورفیندل اهل گوندولین یکی از نولدور تبعید شده، و از آشوبگرانی بود که منصب مانوه را زیر سوال برده بودند، از این رو همه آن‌ها تحت ممنوعیتی بودند که او وضع کرده بود: آن‌ها نمی‌توانستند به شکل جسمانی به قلمرو قدسی خود بازگردند. با این حال، مانوه به فرمان‌های خودش محدود و ملزم نبود، زیرا هنوز فرمانروای برین قلمرو آردا بود، می‌توانست آن‌ها را، هر گاه که زمان را مناسب دید، کنار بگذارد. از آنچه درباره گلورفیندل در سیلماریلیون و فرمانروای حلقه‌ها گفته شده است هویداست که او الدایی برین و والامقام بوده است؛ و می‌توان چنین پنداشت که با آنکه والینور را در خیل تورگون ترک گفته و چنین ممنوعیتی را بر خود تحمیل کرده بود، به سبب خویشاوندی با تورگون و وفاداری به او، این کار را با اکراه انجام داده و در خویشاوندکشی آلکوثالونده نقشی نداشته است. (۹)

مهم‌تر از آن: گلورفیندل جان خود را در راه دفاع از فراریان ویرانی گوندولین، در برابر اهریمنی از تانگورودریم فدا کرده بود، (۱۰) و بدین سان باعث شده بود تور و ایدریل دخت تورگون و فرزندشان ائارندیل قادر به فرار و پناه بردن به دهانه‌های سیریون گردند. اگر چه او نمی‌توانست اهمیت این موضوع را درک کند (حتی اگر آن فراریان منصبی والا نمی‌داشتند، باز هم از آنان دفاع می‌کرد)، این عمل برای طرح‌های والار اهمیت حیاتی داشت. (۱۱) بدین‌گونه کاملاً با طرح کلی سیلماریلیون مطابقت دارد تا تاریخچه مابعد گلورفیندل را شرح دهد. او پس از تطهیر از هرگونه گناهی که در طی شورش مرتکب شده بود، از ماندوس رها گشت و مانوه او را بازگرداند. (۱۲) پس از آن او دوباره به یک فرد زنده بدل گشت، اما اجازه یافت تا در قلمرو قدسی مسکن گزیند. چرا که او معصومیت بدوی و بخشش الدار را به دست آورده بود. او برای سالیان متمادی در میان الداری که هرگز طغیان نکرده بودند زندگی کرد و در مصاحبت مایار در والینور باقی ماند. او اکنون تقریباً با آنها برابر گشته بود، زیرا اگرچه او فردی کالبد یافته بود، (برای آنان کالبدی نیاز بود که خود آن را ساخته یا انتخاب نکرده باشند) قدرت روحانی او به واسطه از خودگذشتگی‌اش بسیار افزایش یافته بود. در زمانی، احتمالاً در اوایل اقامت‌اش در والینور، دوست و پیرو اولورین (گندالف) گشت، درباره او در کتاب سیلماریلیون گفته شده که علاقه و توجه خاصی به فرزندان ارو داشته است. (۱۳) این که اولورین، آنگونه که برای مایار ممکن است، پیشتر از سرزمین میانه بازدید کرده باشد و نه تنها عمیقاً با الف‌های سینداری و دیگران در سرزمین میانه، بلکه با انسان‌ها نیز آشنا شده باشد، محتمل است، اما هیچ چیز در این باره [< هنوز گفته نشده است.] گفته نشده است.

بی شک گلورفیندل در ابتدا به انتخاب خود در قلمرو مقدس باقی ماند: گوندولین نابود گشته، همه اقوام او از میان رفته، و هنوز در تالارهای انتظار بودند، مکانی خارج از دسترس زندگان. اما اقامت طولانی مدت او در

سال‌های انتهایی دوران اول، و دست کم تا دوران دوم، بی‌شک با خواسته‌ها و طرح‌های مانوه همخوانی داشته است.

چه هنگام گلورفیندل به سرزمین میانه بازگشته است؟ این احتمالاً باید پیش از پایان دوران دوم، و «تغییرات جهان» و غرق شدن نومه‌نور رخ داده باشد، پس از آن هیچ موجود زنده‌ای، «انسان» یا از نژادهای کهنتر، نمی‌توانستند از قلمرو قدسی بازگردند چرا که از «مدارات جهان» خارج گشته بود. این عمل بنا بر فرمانی فراگیر از سوی شخص ارو انجام گشته بود؛ با این حال، می‌توان تصور کرد، مانوه از ارو رخصت طلبیده باشد، تا پایان دوران سوم، هنگامی که ارو فرمان داد که باید دوران سلطه انسان‌ها آغاز شود، در این مورد استثنا قائل شود، و وسیله‌ای برای فرستادن گلورفیندل به سرزمین میانه ابداع کرده باشد، این امر محتمل نیست چرا که باعث می‌شود گلورفیندل از نظر قدرت و اهمیت مهم‌تر از آنچه باید در نظر آید.

پس بهتر است تصور کنیم که گلورفیندل در دوران دوم بازگشته باشد، پیش از آن که «سایه» بر نومه‌نور افتد، هنگامی که نومه‌نوری‌ها به عنوان متحدانی قدرتمند مورد استقبال الدار بودند. بازگشت او باید به منظور تقویت گیل-گالاد و الروند بوده باشد هنگامی سرانجام شر فزاینده مقاصد سائورون را دریافتند. بنابراین، ممکن است در اوایل سال ۱۲۰۰ دوران دوم آمده باشد، زمانی که سائورون به شخصه گام در لیندون نهاد و سعی کرد گیل-گالاد را فریب دهد، اما پس زده شد و اخراج گشت. (۱۴) اما این احتمال نیز وجود در اواخر سال ۱۶۰۰، یعنی سال وحشت آمده باشد، زمانی که باراد دور تکمیل، حلقه یگانه ساخته و کله بریمبور سرانجام از دامی که در آن افتاده بود آگاه گشته بود. زیرا در سال ۱۲۰۰، گرچه گیل-گالاد بسیار دلوپس بود، همچنان احساس قدرت می‌کرد و می‌توانست نسبت به سائورون تحقیق‌آمیز رفتار کند. (۱۵) همچنین در آن زمان متحدان نومه‌نوری او شروع به ساخت بندرگاه‌های دائمی مستحکم برای کشتی‌های بزرگ خود کردند، و در حقیقت بسیاری از آنان در آن بنادر اقامت گزیدند. در سال ۱۶۰۰ برای همه رهبران الف‌ها و آدم‌ها (و دورف‌ها) آشکار شد که نبرد علیه سائورون، که اکنون به عنوان یک ارباب تاریکی جدید قد علم کرده بود، اجتناب ناپذیر است. بنابراین آنان برای نبرد علیه او آماده گشتند و بی‌شک پیام‌های اضطراری و نیایش‌های آنان به منظور درخواست کمک در نومه‌نور (و والینور) دریافت شده است. (۱۶) متن در اینجا بدون هیچ اشاره‌ای به ناتمام بودن آن، پایان می‌یابد، اگرچه مشکل «زبان‌شناختی» که در ص. ۳۷۹ به آن اشاره شد، مورد بررسی قرار نگرفت.

همزمان با متون «گلورفیندل» بحثی در باب مسئله تناسخ الف‌ها نوشته شده است، این متن دارای دو نسخه است، اولی پیش‌نویسی بسیار کثیف و نامنظم است (که در واقع تا حدودی بر روی نسخه دست‌نوشته گلورفیندل ۱ نوشته شده است)، درباره دیگری: آن متن در اینجا گنجانده نشده است، (۱۷) مگر بخش پایانی آن، که مربوط

به اعتقاد دورف‌ها درباب تولد دوباره یا ظهور دوباره پدرانشان، به ویژه دورین است. این متن را به شکلی که در پیش‌نویس اصلی وجود دارد ارائه می‌دهم. متن با سرعتی نوشته شده است (با حذف علائم نگارشی، و درهم‌رفتگی عبارت) که فرم چاپی که در ادامه می‌آید به هیچ وجه حق مطلب را ادا نمی‌کند؛ اما این نوشته درباره اندیشه‌هایی نوپا درباب موضوعی است که در تمام نوشته‌های پدر من کمتر به آن پرداخته شده است.

ممکن است که این تصور نادرست، (۱۸) از جهاتی با عقاید عجیب و غریب مختلفی که هم الف‌ها و هم انسان‌ها درباره دورف‌ها داشتند، مرتبط باشد، که در واقع این اطلاعات تا حد زیادی از خود دورف‌ها به دست آمده بودند. زیرا دورف‌ها ادعا می‌کردند که ارواح هفت پدر از نژادهایشان هر از گاهی در میان اقوامشان دوباره متولد می‌شوند. این مورد به ویژه در نژاد ریش‌درازا بود که جد بزرگ آنان دورین نام داشت، نامی که در فواصل زمانی توسط یکی از نوادگان او اختیار می‌شد، اما هیچکس این نام را در اختیار نداشت، مگر آنانی که مستقیماً از تبار دورین اول بودند. دورین یکم، بزرگ‌ترین پدران، که در دوران اول بیدار شد (به نظر می‌رسد، اندکی پس از بیداری انسان‌ها)، در دوران دوم، چندین دورین دیگر به عنوان پادشاهان ریش‌دراز (آنفانگ‌ریم) ظاهر شدند. در دوران سوم، دورین ششم توسط بالروگ در سال ۱۹۸۰ کشته شد، زمانی که داین پا آهنین در سال ۲۹۴۱ دوران سوم (پس از نبرد پنج سپاه) به سلطنت رسید پیش‌بینی شد (توسط دورف‌ها) که روزی دورین هفتم در خط خونی مستقیم او ظاهر می‌شود اما او آخرین خواهد بود. (۱۹) درباره این دورین‌ها، دورف‌ها ثبت کرده‌اند که خاطرات زندگی سابق خود را به عنوان پادشاه، به صورت حقیقی، و در عین حال طبیعتاً ناقص، حفظ کرده‌اند، گویی سالیان متوالی زندگی یک نفر بوده‌اند. (۲۰)

الف‌ها نمی‌دانستند چگونه این اتفاق می‌افتد. و دورف‌ها نیز چیزی بیشتر از این موضوع، به آنان نمی‌گفتند. (۲۱) اما الف‌های والینور داستان عجیبی درباره منشأ دورف‌ها می‌دانستند، نولدور آن را به سرزمین میانه آوردند، و ادعا می‌کردند که آن را از خود آئوله آموخته‌اند. این مورد در کنار بسیاری از موارد جزئی موجود در یادداشت‌ها یا ضمیمه‌های سیلماریلیون یافت می‌شود و در اینجا به طور کامل بیان نشده است. اما این نکته کافی است به یاد بیاوریم که خالق بلافصل نژاد دورف‌ها آئوله والا است. (۲۲)

در اینجا نسخه مختصری از افسانه آفرینش دورف‌ها وجود دارد که من از آن صرف نظر می‌کنم. پدرم روی متن نوشته است: «اینجا جای بیان داستان آئوله و دورف‌ها نیست.» (۲۳) سپس نتیجه‌گیری به شرح زیر است:

دورف‌ها اضافه می‌کنند که در آن زمان آئوله این مزیت را نیز برای آنان ارزانی داشته است که آنها را از الف‌ها و انسان‌ها متمایز می‌کند: روح هر یک از پدران (مانند دورین) باید در پایان دوره طولانی زندگی که به دورف‌ها اختصاص داده شده است، از دنیا برود، اما آنگاه در مقبره کالبد خویش دفن شود، (۲۴) و در آنجا خستگی و هر

آسیب که بر او وارد شده بود، التیام یابد. سپس پس از سالیان طولانی، او باید برخاسته و مجدداً سلطنت خویش را بر دست گیرد. (۲۵)

نسخه دوم بسیار مختصرتر است و فقط در باب «تولد مجدد» پدران می گوید: «... ظهور مجدد یکی از پدران دورفها، در فواصل زمانی طولانی، در خطوط پادشاهان آنها - به خصوص دورین - احتمالاً مربوط به تولد دوباره نیست، بلکه مربوط به حفظ کالبد یک پادشاه سابق (مثلاً) دورین است که در فواصل زمانی روحش به آن باز می گردد. اما روابط دورفها با والار و به ویژه با آئوله والا (آن طور که به نظر می رسد) کاملاً متفاوت از روابط الفها و انسانها است.»

پنج جادوگر

بحث مختصر دیگری نیز با عنوان «یادداشتی در باب آمدن پنج جادوگر، وظایف و اقدامات آنان» آمده است که از تعمق پدرم در باب موضوع گلورفیندل ناشی شده است، همان‌گونه که از کلمات آغازین آشکار است: «آیا درحقیقت گلورفیندل یکی از آنان بوده است؟» او اظهار داشته است که ظاهراً زمانی که فرمانروای حلقه‌ها نوشته می‌شد، هرگز قرار نبود از آنان باشد. او اضافه می‌کند که همچنین امکان ندارد که برخی از آنان به جای مایار، در واقع الداری با «بالاترین سطح قدرت» باشند. سپس متن با بخشی که در قصه‌های ناتمام آمده است ادامه می‌یابد. (به ص. ۳۹۰، یادداشت ۴ قصه‌های ناتمام را مراجعه کنید) در پشت صفحه چند یادداشت وجود دارد که من در قصه‌های ناتمام آنها را غیرقابل تفسیر نامیدم، اما با بررسی دقیق‌تر توانستم آن را تا حد زیادی دریابم. یکی از آنان به شرح زیر است:

هیچ نامی برای دو جادوگر نیامده است. آنها هرگز در سرزمین‌های غرب موردور دیده یا شناخته نشده‌اند. جادوگران هم‌زمان با هم به سرزمین میانه نیامدند. احتمالاً سارومان، گندالف و راداگاست با یکدیگر آمده‌اند، اما بیشتر به نظر می‌رسد سارومان سردسته (در حال حاضر فکرم را درگیر کرده) اولین نفر بوده است و به تنهایی آمده است. احتمالاً گندالف و راداگاست با یکدیگر آمده‌اند، هرچند به این موضوع اشاره نشده است. (آنچه محتمل‌تر است) ... همچنین گلورفیندل نیز گندالف را در بندرگاه‌ها ملاقات کرده است. تنها سارومان، گندالف و راداگاست از وجود آن دو دیگر آگاه بوده‌اند و اشاره سارومان به پنج جادوگر در هنگام خشم، افشای دانسته‌های محرمانه بوده است.»

آخرین جمله به پاسخ تند سارومان به گندالف در برابر دروازه اورتانک اشاره دارد، که در آن از «عصاهای پنج جادوگر» یاد می‌کند (دو برج ص. ۱۸۸). یادداشت دیگر حتی صعب و دشوارتر است:

«آن دوی دیگر» بسیار پیشتر آمده بودند، احتمالاً هم‌زمان با گلورفیندل، زمانی که اوضاع در دوران دوم بسیار خطرناک گشته بود. (۲۶) گلورفیندل برای کمک به الروند فرستاده شد (اگرچه گفته نشده است) و در جنگ اریادور نقش بسزایی داشت. (۲۷) اما دو ایستاری دیگر برای هدفی متفاوت فرستاده شدند. مورینه‌تار و رومس‌تامو. (۲۸) سلاح تاریکی‌ها و یاور شرق. وظیفه آنان پیش‌دستی کردن نسبت به سائورون بود: برای کمک

به معدود قبایل انسان که در برابر ملکورپرستی قیام کرده بودند، و برای برانگیختن شورش ... و جستجوی مخفیگاه او پس از اولین سقوطش (که در آن شکست خوردند) و ایجاد [اختلاف و بی‌نظمی؟] در میان شرق تاریک ... آنها باید تأثیر بسیار زیادی بر تاریخ دوران دوم و دوران سوم در تضعیف و به هم ریختن نیروهای شرق داشته باشند ... که در غیر این صورت هم در دوران دوم و هم در دوران سوم ... در تعداد قشون از غرب پیشی می‌گرفتند.»

با کلمات استناد شده از این متن در قصه‌های ناتمام (ص. ۳۹۴) از «آن دوی دیگر» در اثر منتشر شده به جز اشاره به پنج جادوگر در نزاع میان گندالف و سارومان سخن دیگری به میان آورده نشده است. پدرم نوشته است: اسنادی که در باب نام‌ها و کارکردهای آنها نوشته شده اکنون گم گشته است، اما به جز نام‌ها، تاریخچه کلی آن‌ها و تأثیر آنها بر تاریخ دوران سوم مشهود است. میتوان تصور کرد که او به روایت طرح‌بندی‌شده‌ای از انتخاب ایستاری در شورای والار می‌اندیشید (قصه‌های ناتمام، ص. ۳۹۳)، که در آن دو جادوگر (یا «جادوگران آبی»، ایتترین لوین) آلاتار و پالاندو نام داشتند.

گیردان

این دست نوشته مختصر نیز همراه با بحث گلورفیندل است: پیش‌نویس آن در پشت یکی از صفحات متن گلورفیندل ۲ آمده است.

گیردان در سینداری به معنای «کشتی‌ساز» است، (۲۹) که پیشه او در سه دوران ابتدایی تاریخ سرزمین میانه را یادآور می‌شود، با این وجود او را غالباً گیردان کشتی‌ساز می‌نامیدند و نام حقیقی‌اش که او را در میان تله‌ری به آن می‌خواندند، هرگز به کار گرفته نشده است. (۳۰) در سالنامه‌های دوران سوم (حدوداً سال ۱۰۰۰) گفته می‌شود که او آینده را فراتر و عمیق‌تر از هر فرد دیگری در سرزمین میانه درک کرده است. (۳۱) البته این موضوع ایستاری (که از والینور آمدند) را در برنمی‌گیرد بلکه منظور الوند، گالادریل، کله‌بورن و امثال آنان است. گیردان از الف‌های تله‌ری بود، یکی از بزرگان آنان که سرزمین میانه را به مقصد والینور ترک نگفت و به عنوان عضوی از سیندار، الف‌های خاکستری شناخته شد. (۳۲) او از خویشاوندان اولوه بود یکی از دو پادشاه تله‌ری و فرمانروای آن دسته از آنان که دریای بزرگ را درنوردیدند، از این رو او همچنین از خویشان الوه نیز بود، (۳۳) برادر بزرگ اولوه، شناخته شده به عنوان پادشاه برین تمامی تله‌ری در بلریاند، حتی آنکه که او به قلمرو محروس دوریات عقب نشست.

گیردان و مردش از بسیاری جهات از دیگر سیندار متمایز ماندند. آنان نام پیشین خود تله‌ری (بعدها در سینداری، (۳۴) از ته‌لیر یا ته‌لیریم) را حفظ کردند و از بسیاری جهات از هم‌کیشان خود جدا ماندند، و حتی در روزگاران پسین به زبان باستانی خویش سخن می‌گفتند. (۳۵) نولدور آن‌ها را فالماری «مردمان موج» و دیگر سیندار آنان را فلاتریم «مردمان ساحل کف آلود» نامیدند. (۳۶)

در طول انتظار مدید تله‌ری برای بازآمدن جزیره شناور، که وانیار و نولدور بر فراز آن دریای بزرگ را درنوردیده بودند، گیردان افکار و مهارت خود را معطوف به ساخت کشتی کرد، زیرا که او و سایر تله‌ری بی‌تاب گشته بودند. با این وجود گفته می‌شود که گیردان به خاطر عشق به خویشان و وفاداری، رهبر آن دسته از کسانی بود که بیش از همه به جست‌وجوی الوه پرداختند، چرا که او گم گشته و به ساحل نیامده بود تا سرزمین میانه را ترک بگوید. از این رو او فرصت تحقق یافتن عظیم‌ترین خواسته‌اش را از کف داد: دیدن قلمرو قدسی و باز یافتن

اوله، نزدیک‌ترین خویشاوندش در آنجا. افسوس، او تا آن زمانی که تقریباً تمامی تله‌ری پیرو اوله را آنجا را ترک نگفته بودند به سواحل نرسید.

سپس، گفته می‌شود، او مات‌زده ایستاده بود و به دریا نگاه می‌کرد، شب بود، اما در دور دست‌ها می‌توانست اندک نوری از نور بر فراز اره‌ستا را قبل از اینکه در غرب ناپدید شود، ببیند. سپس بانگ برآورد: «من در پی آن نور خواهم آمد، تنها، اگر کس یاورم نباشد، چرا که آن کشتی که می‌ساختم حال آماده است.» اما در آن دم که آن را می‌گفت، ندایی در قلبش آمد، که می‌دانست از والار است، گرچه در ذهنش چون خویشتن سخن می‌گفت. صدا در ذهنش گفت: «زین خطر برحذر باش، چرا که ساخت کشتی که سالیان دراز امواج و طوفان دریای بزرگ را تاب بیاورد هنوز در توان تو نیست. اکنون بمان، چرا که زمانی فرا خواهد رسید، که کار تو بسیار ارزشمند خواهد بود، و پس از آن برای بسیاری از اعصار در آوارها به یادگار خواهد ماند.»

گیردان پاسخ داد: «اطاعت می‌کنم» و آنگاه یک شیء چون قایقی سفید در نظرش آمد (شاید در یک رویا) و سپس قایق بر فراز سرش درخشیدن گرفت و از میان آسمان به سوی غرب حرکت کرد، و از دور چون ستاره‌های به نظر می‌رسید، ستاره چنان تابناکی عظیمی بود که بر سر گیردان ایستاده در ساحل سایه انداخت.

همان‌گونه که اکنون دریافتیم، این پیشگویی از آن کشتی است (۳۷) که ائارندیل آن را پس از شاگردی در نزد گیردان و سپس با بهره گرفتن از پند و اندرز و کمک‌های او ساخت و این کشتی همان است که دریای بزرگ را درنوردید و سرانجام به ساحل والینور رسید. پس از آن شب گیردان بصیرتی را دریافت که تمامی مسائل مهم را در برمی‌گرفت، بصیرتی فراتر از همه الف‌های دیگر در سرزمین میانه.

از طرف دیگر تقریباً هر چیزی که در اینجا گفته شده است منحصر به فرد است. در سالنامه‌های خاکستری گفته شده است (جلد یازدهم تاریخ، ص. ۸ و سیلماریلیون ص. ۱۴)

بنابراین اوسه بسیاری را متقاعد کرد که در بلریاند بمانند، و هنگامی که پادشاه اوله و خیل او سوار بر جزیره شدند و دریا را درنوردیدند، همچنان در کنار ساحل باقی ماندند. اوسه نزد آنان بازگشت و به دوستی با آنها ادامه داد، و به آنها صنعت کشتی‌سازی و دریانوردی را آموخت. آنان به قوم دریانوردان تبدیل شدند، نخستین در سرزمین میانه...

اما اکنون هیچ اشاره‌ای به اوسه وجود ندارد. گفته می‌شود که کشتی‌سازی در سواحل بلریاند در سال‌های طولانی آغاز شده است که طی آن تله‌ری در انتظار بازگشت اولمو بودند، و در واقع از تکامل بیشتر کشتی‌هایی که قبلاً در میان تله‌ری در طول سفر بزرگ توسعه یافته بود، صحبت می‌شود (به یادداشت ۲۹ مراجعه کنید)

... از دیگر ویژگی‌های این حکایت که در هیچ جای دیگری دیده نمی‌شود (البته علاوه بر داستان اشتیاق گیردان برای درنوردیدن دریا و بادبان کشید به سوی والینور، و دیدن کشتی سفیدی در شب که بر فراز سرش به سمت غرب بادبان می‌کشد.) این است که تله‌ری در سواحل دریای رون در سفر بزرگ تاخیر زیادی داشته‌اند. (یادداشت ۲۹؛ مقایسه شود با ص. ۳۷۳ یادداشت ۱۳)، این که گیردان رهبر کسانی بود که به جست‌وجوی خویشاوندانش، الوه تینگول می‌پرداختند؛ و این که ائارندیل شاگرد گیردان بود، کسی که او را در ساخت وینگیلوت یاری کرد.

یادداشت‌ها

۱. حائز اهمیت می‌باشد گفته شود که گالدور نیز از جمله نام‌هایی است که داستان و خط زمانی مشابه ای دارد، اما او از جانب و به عنوان پیغام‌رسان گیردان در داستان حضور دارد و با نام گالدور از بندرگاه‌ها شناخته می‌شود. گالدور همچنین در داستان سقوط گوندولین نیز حضور دارد، اما این نامی معمولی و ساده‌تر نسبت به نام گلورفیندل است و چه بسا تنها یک تکرار نام ساده باشد. اما مگر اینکه در سقوط گوندولین گفته شده باشد که او نیز کشته شده است، در غیر اینصورت به طور منطقی می‌توان انتظار داشت که هر دوی آنان یک شخص باشند؛ یکی از نولدوری که توانسته است از هجوم و ویرانی دشمن جان سالم به در برد، اما پس از آن برخلاف بسیاری از باقی‌ماندگان اهالی گوندولین که به همراه تور و ایدریل و ائارندیل به سوی جنوب و دهانه‌های سیریون گریختند، روی به غرب گردانیده و وارد بندرگاه‌ها شده بود. در شورای الوند او با قدرتی کمتر و خردی به مراتب کمتر از گلورفیندل نشان داده شده است؛ و از قرار معلوم او به والینور بازنگشته بود، و تبرئه شده و تناسخ پیدا کرده بود.

[به یادداشت شماره ۳ مراجعه شود - عبارات «این [گالدور] نامی معمولی و ساده‌تر نسبت به گلورفیندل است و چه بسا تنها یک تکرار نام ساده باشد.» حاکی از این می‌باشد که در صفحه نخستی که از دست رفته است پدرم (چونان متنی که در پی خواهد آمد) در خصوص احتمال وجود دو فرد متمایز و متفاوت با نام گلورفیندل بحث کرده است، و استنتاج کرده بود که این موضوعی بعید برای در سر پروراندن است. - «اما مگر اینکه در سقوط گوندولین گفته شده باشد که او نیز کشته شده است»: پدرم احتمالاً برای دست گذاشتن روی سقوط گوندولین سختگیر بوده است، و بدون واریسی و کنکاش آن نمی‌توانسته قطع به یقین بگوید که سرنوشت گالدور چه بوده است (این چیزی است که من به عنوان منظور او برداشت می‌کنم). در واقع، گالدور کشته نشده بود و فراریان را در حالی که گلورفیندل عقبه را می‌پایید، از گذرگاه کریست هورن رهبری می‌کرد (جلد دوم تاریخ، ص. ۱۹۱-۲)، و در بخش «لیست اسامی سقوط گوندولین» (جلد دوم تاریخ، ص. ۲۱۵) آمده است که او به دهانه سیریون رفت و اینکه «او تا بدین روز در تول اره سئا رحل اقامت افکنده است». او ارباب خاندان درخت در گوندولین بود، و در داستان کهن آمده است که «او متهورترین بود در میان جمله گوندولیندیریم مگر تنها تورگون.» (جلد دوم تاریخ، ص. ۱۳۷).

۲. آن گونه روحانی و فرشته‌وار که گندالف در اصل بدان تعلق داشت: کهتر در قدرت و توانایی، اما دارای طبیعتی متن یکسان نسبت به والار: از نخستین مخلوقات هوشمند آفریده شده، که اگر در کالبد مرئی ظاهر می‌شدند (به شکل «انسانی» یا نوع دیگری)، خود تجسم یافته بودند یا اینکه آن کالبدشان به انتخاب والار می‌بود [بعداً افزوده شد: و هنگامی که در بند کالبد نبودند، به راحتی با اراده کردن می‌توانستند که حرکت/سفر کنند - و می‌توانند دگر بار کالبد به خود گیرند آنکه که به مقصدهایی برسند که... (باقی ناخواناست)].

۳. درمقابل، گالدور، حتی تنها در همان نگاه اجمالی و مختصری که در شورا شاهد حضورش هستیم، آشکار شخصی دون‌پایه و نیز از لحاظ خرد، فردی به مراتب کهتر دیده می‌شود. او، چه در سیلماریلیون حضور داشته باشد و چه نه، باید یا یکی از الف‌های سیندار بوده باشد که هیچگاه سرزمین میانه را ترک نگفته و قلمروی قدسی را ندیده است (چنانکه از نام او برمی‌آید) یا یکی از نولدوری که بخاطر شورش و گردن‌کشی تبعید گشته بود، و نیز همچنان در سرزمین میانه سکنی گزیده و عذر والار را نپذیرفته بود (یا هنوز عذر والار را نپذیرفته بود) و به منزل گاهی که از برای تهور و دلاوریشان در مقابل مورگوت برای ایشان در غرب آماده شده بود برگشته بود. [اطلاعات موجود در خصوص گالدور در این یادداشت و یادداشت ۱ به سختی می‌تواند به وسیله گزارش نقش او در شورای الوند موجه شود؛ و اگر او به راستی گالدور از گوندولین بوده باشد، سال‌هایی بس طولانی در جهان وسیع و خطرناک سرزمین میانه برای دست یازیدن به حکمت در اختیار داشته است. اما هیچ دلیلی وجود ندارد که بپنداریم پدرم هنگامی که فصل شورای الوند را نوشت، گالدور از بندرگاه‌ها را با گالدور از گوندولین مرتبط دانسته باشد].

۴. [برای ریشه‌شناسی اصلی گلورفیندل، و ارتباطات ریشه‌شناختی المان‌های نام، به جلد دوم تاریخ، ص. ۳۴۱ مراجعه شود].

۵. [در تاریخچه آمان (جلد دهم تاریخ ص. ۱۱۲ و سیلماریلیون ص. ۱۳۵) آمده است که در پی سوگند فئانوری‌ها «فین‌گولفین و پسرش تورگون با فئانور به مخالفت برخاستند، و سخنانی تند ردّ و بدل شد»؛ اما بعدها (جلد دهم تاریخ، ص. ۱۱۸ و سیلماریلیون ص. ۱۵۶)، گفته می‌شود که حتی پس از تقریر نفرین شمال «جمله مردم فین‌گولفین هنوز پیش می‌رفتند»، و همچنین گفته می‌شود «فینگون و تورگون گستاخ و قوی دل بودند، و منزجر از رها کردن کاری که دست به آن آلوده باشند، حتی به بهای سرانجام تلخ، اگر جز این ممکن نبود.»]

۶. [ایده اولی که در آن مردمان گوندولین جملگی از نولدور تشکیل بودند بارها در متن سالنامه‌های خاکستری (به پیوست نبرد گوهرها، مدخل گوندولین، ارجاعات مربوط به «جمعیت» مراجعه شود) دستخوش تغییرات گشت: در واقع چنین آمده است (جلد یازدهم تاریخ ص. ۴۵ و سیلماریلیون ص. ۱۱۳) که هنگامی که تورگون جملگی مردمانش را از نوراست به سوی گوندولین راهی کرد، آنان متشکل از «یک به سه نولدور از پیروان فین‌گولفین، و باز خیل بزرگتری از مردمان سیندار» بودند. مطلب بیان شده در اینجا که گوندولین «به دست مردمانی که اکثراً نولدوری تبار بوده‌اند بنا نهاده شده و همانان نیز در آن سکنی گزیدند» آشکارا برخلاف طرح و مطلب مذکور می‌باشد.»]

۷. [در حاشیه صفحه پدرم سپس پرسیده است: «چرا که نه؟»، به نظر می‌آید که سوال پاسخ داده شده است، باینحال، در جمله بعدی متن - جایی که البته تأکید بر روی کلمه «الفی» میباشد: «هیچ شخصیت اصلی دیگری در افسانه‌های الفی ... دارای نام مشابه‌ای با یک شخصیت اصلی الفی دیگر نمی‌باشد». در حقیقت دست او برای تغییر دادن نام گلورفیندل از گوندولین که در هیچکدام از نوشته‌های چاپ شده اسمی از او در میان نبود، باز بوده است، اما او به این احتمال و گزینه اشاره نکرده است.]

۸. یا در تاریک‌ترین و پلیدترین موارد (چونان پرونده فئانور) از قضاوت دست کشیده و موضوع را به آن یگانه واگذار می‌کنند.

۹. هر چند که هنوز از او [گلورفیندل] در قسمت بازبینی نشده سیلماریلیون که به این موضوع می‌پردازد نامی به میان نیامده است، اما چنین آمده است که بسیاری از نولدور پیروان تورگون به راستی از تصمیم شاهشان مکدر بودند و بیم داشتند که به زودی از این تصمیم پلیدی خواهد زایید. در سومین خیل، خیل فینارفین، آنکه که او تقدیر نهایی ماندوس را بشنید و نادم گشت، بخش اعظم آن به والینور بازگشت. باری فینرود پسر فینارفین، نجیب‌ترین در میان جملگی نولدور در قصه‌های بلریاند، راه را ادامه داد، چه، تورگون به عنوان فرمانروای ارشد قشون نولدوری انتخاب گشته بود.

[در تاریخچه آمان (جلد دهم تاریخ، ص. ۱۱۳ و سیلماریلیون ص. ۱۳۸) هیچ اثری مبنا بر اینکه فینرود (= فینارفین) یکی از خیل‌های جدا «خیل سوم» را رهبری می‌کرده است دیده نمی‌شود: «و بدین سان سرانجام دو خیل از مردم نولدور به پیش راه افتادند. فئانور و پیروانش طلایه‌دار بودند، اما خیل بزرگتر به رهبری فینگولفین از پس می‌آمد.»؛ در کوئنتا سیلماریلیون نیز داستان به همین‌سان روایت گشته است (جلد پنجم، ص. ۲۳۵ و سیلماریلیون، ص. ۶۸، بعداً تغییر نکرد). اما این یادداشت تضادی شدید نسبت به ارجاعات مذکور

در بردارد، و آن از قلم انداخته شدن کامل فینگولفین است. این در حقیقت موضوعی است که پیش از این هم در کارهای متأخر پدرم - در همین دوره زمانی - در خصوص داستان مایگلین با آن مواجه بوده‌ایم، جایی که خویشاوندی‌های اشخاص به علت یک شجره نامه اشتباه که تورگون را فرزند فینوه می‌داند، بهم ریخته و تحریف گشته است (جلد یازدهم تاریخ، ص. ۳۲۷)؛ اما در اینجا در یکی از داستان‌های اصلی سیلماریلیون، تورگون «شاه» و «فرمانروای ارشد قشون نولدوری» نامیده می‌شود، و فینگولفین محو شده است. البته که این موضوع قرار نیست علتی بر آن باشد که پدرم واقعاً قصد داشته است چنین مغایرت فاجعه‌باری را در ساختار داستان به وجود آورد؛ و حضور و اشاره به فینگولفین در جای دیگری از این صفحه، می‌تواند به ما در خصوص این موضوع اطمینان خاطر دهد.]

۱۰. [در حاشیه صفحه، و نوشته شده هم زمان با متن اصلی، پدرم ذکر کرده است: «جنگ تن به تن میان گلورفیندل و اهریمن چه بسا نیازمند بازنگری باشد.»]

۱۱. این یکی از داستان‌های اصلی سیلماریلیون است و نیازی بر توضیح آن در اینجا نمی‌باشد. اما در آن قسمت از سیلماریلیون تا آنجا که تکمیل گشته است، نباید چنین در نظر آید که اولمو، عمدتاً و به ویژه در داستان آمدن تور به گوندولین، به هر طریقی بر خلاف محرومیت، رأی یا آگاهی مانوه عمل کرده است. [چه بسا پدرم در اینجا سخنان اولمو به تور در سواحل وینیامار را در نظر داشته است، قصه‌های ناتمام، ص. ۲۹]

۱۲. این موضوع دلالت بر این دارد که گلورفیندل ذاتاً یک الدا با جایگاه جسمانی و روحانی گران بوده است، شخصیتی نجیب، و اینکه معصیت او ناچیز بوده است: به عبارت دیگر او با تورگون پیمان وفاداری بسته و خویشانش را دوست می‌داشت، و اینها تنها دلایل او بودند که باعث شده بود او به همراه ایشان بماند، گرچه که او از لجاجت و سرکشی ایشان دل‌مکدر بود و از تقدیر ماندوس بیم در دل داشت.

۱۳. [مقایسه شود با والاکوئنتا (سیلماریلیون، ص. ۳۱): «در روزگار پسین دوست همه فرزندان ایلوواتار بود و از اندوه آنان غمین می‌گشت...»]

۱۴. شکی نیست که این اتفاق، باید ناشی از آن باشد که گیل-گالاد تا آن هنگام پی برده بود که سائورون علیرغم سرگرمی و گرفتاری در اره گیون، ساخت استحکاماتی پنهانی در موردور را آغاز نموده بود. (چه بسا نامی الفی حتی از همان زمان برای آن ناحیه، به خاطر کوه آتشفشانی‌اش اورودروین و فوران‌های آن - که نه ساخته سائورون بلکه آثاری از ویرانگری‌های ملکور در سالیان دوران اول بود.) [یادداشت ۱۵ را ببینید.]

۱۵. این قسمت مربوط به سال ۱۲۰۰ دوران دوم و برخورد گیل-گالاد با سائورون می‌باشد و با اعلان داشتن این ادعا که «سائورون به شخصه گام در لیندون نهاد»، به نظر می‌آید این عبارت با آنچه که در حدیث حلقه‌های قدرت (سیلماریلیون ص. ۲۸۷) آمده است، تناقض دارد: «فقط به لیندون نیامد، زیرا گیل-گالاد و الوند به او و ظاهر زیبایش مشکوک بودند»، و بدین سان او را به سرزمین خویش راه ندادند.

۱۶. چه، والار گوشی شنوا برای نیایش‌های ساکنان سرزمین میانه داشتند، چونان که همیشه به همین سان بود، مگر در دوران تاریک تبعید که تنها یک درخواست و دعا از جانب نولدور را پذیرا بودند: استدعا برای بخشش و نیامت از کاری که دست بدان زده بودند.

۱۷. [پدرم در اینجا یکبار دیگر سخن از ایده‌ای به میان آورده است که چه‌بسا تناسخ الفی از طریق «تولد دوباره» در قالب یک نوزاد ممکن باشد، و چونان که در مباحثه‌ای به نام «تناسخ الف‌ها» این ایده را زیر سؤال برده بود، اینجا نیز با همان شدت و حدت با آن مخالفت می‌کند (جلد دهم تاریخ، ص. ۳۶۳-۴)؛ در اینجا نیز به سان همان مباحثه، از مشکلات و موانع فیزیکی و روانشناختی نام برده می‌شود. او در اینجا می‌نویسد که آن ایده «باید رها شود، یا حداقل به عنوان پنداری اشتباه در نظر گرفته شود. برای مثال، خاستگاه آن احتمالاً باید از سوی آدمیان باشد، از آنرو که تقریباً جمله درونمایه‌های سیلماریلیون، افسانه‌ها و اسطوره‌هایی می‌باشد که از دست و ذهن آدمیان گذر کرده است، و (از بسیاری جهات) به طوری واضح، تحت تأثیر تماس و سردرگمی در خصوص اساطیر، تئوری‌ها و افسانه‌های آدمیان می‌باشد.» (مقایسه شود با ص. ۳۵۷، یادداشت ۱۷)

کنکاش من در خصوص این موضوع در جلد دهم ص. ۳۶۴ باید مورد اصلاح قرار گیرد. من در آنجا گفتم ایده‌ای که در آن فئای «سرگردان» قادر به بازیابی روئای خویش از طریق خاطرات و گذشته خود می‌باشد، «بنا بر آنچه که از نوشته‌های متأخر در خصوص موضوع تناسخ گلورفیندل از گوندولین برمی‌آید» تبدیل به «دیدگاه ثابت و استوار پدرم در خصوص این موضوع» گشته است. اما این مطلب اشتباه می‌باشد. این آخرین مباحثه در خصوص تناسخ الفی، تنها به «بازگشت» یا «بازسازی» جسم پیشین توسط والار اشاره دارد، و هیچ اشاره‌ای بدان طرح و ایده ندارد که «فئای سرگردان» خود قابلیت انجام این پروسه بازسازی را دارد.

۱۸. [پندار اشتباه] همان تولد دوباره الفی در قالب نوزاد است: به یادداشت ۱۷ مراجعه شود.

۱۹. [دورین هفتم/آخر در شجره نامه موجود در ضمیمه الف، بخش سوم، به عنوان یکی از اخلاف داین پا آهنین نشان داده شده است. در آن ضمیمه چیزی از او گفته نشده؛ اما ص. ۲۷۸ از همین کتاب را ببینید.]

۲۰. بلکه گفته می‌شود خاطرات آنان از روزگاران دور، شفاف‌تر و کامل‌تر هم بوده است.

۲۱. این موضوع که الف‌ها توانسته بودند به همین سطح از اطلاعات هم دست یابند (هر چند تنها در زمانی که قدرت و توانایی‌های هر دو نژاد رو به نقصان گذاشته بود)، گمان می‌رود که به علت دوستی خاص و عمیقی باشد که بین گیملی و لگولاس شکل گرفته بود. به راستی غالب اشارات و ارجاعات به تواریخ دورفی در روایات الفی با عبارت «به گفته لگولاس» آورده شده است.

۲۲. که گاهی اوقات ناواتار نامیده می‌شد، و دورف‌ها نیز آئوله‌آنار که به معنای «فرزندان آئوله» می‌باشد.

۲۳. [این نسخه مختصر، با این عبارات مهم پایان می‌گیرد: «باری ارو نامیرایی الف‌ها را از ایشان دریغ نمود، اما زندگانشان طولانی‌تر از آدمیان بود. (آنها بایستی سومین فرزندان ارو به شمار آیند و شباهت شان بیشتر به آدمیان - دوم زادگان - باشد).»]

۲۴. آمده است که تن و گوشت دورف‌ها زمانی بس طولانی‌تر برای فاسد شدن یا گندیدن می‌طلبند نسبت به تن و گوشت آدمیان. (بدن الف‌ها که روح ایشان را در بند داشته است خیلی زود از هم پاشیده و نابود می‌شود).

۲۵. [نکته‌ای در انتهای متن بدون اشاره داشتن به چرایی درج آن، چنین است: این مطلب چه تأثیری بر موضوع جانشینی خواهد داشت؟ احتمالاً این «بازگشت» تنها زمانی رخ می‌دهد که بنا بر قضا یا چیز دیگری، پادشاه سلطنتی پسری از خود بر جای نگذارد. دورف‌ها بسیار کم‌زاد و کم‌تولید بودند و این موضوع بدون شک در بسیاری اوقات اتفاق می‌افتاد.

۲۶. [این نکات مربوط به متن گلورفیندل ۲ می‌شود، زمانی که پدرم تصمیم گرفته بود که گلورفیندل در دوران دوم به سرزمین میانه آمد، احتمالاً در نزدیکی‌های سال ۱۶۰۰ (ص. ۳۸۲).]

۲۷. [با در نظر داشتن این نکته در خصوص نقش گلورفیندل در جنگ اریادور، آن را با مطلب نوشته شده در ص. ۳۷۸-۹ مقایسه کنید].

۲۸. [جای دیگری در همین صفحه، این نام به شکل روم(ن)ستار نگاشته شده است.].

۲۹. پیش از آنکه آنان هرگز قدم در بلریاند گذارند، تله‌ری صنعتی را در خصوص قایق‌سازی توسعه داده بودند؛ نخست به شکل ساختن کلک‌ها، و به زودی به شکل ساختن قایق‌های سبک به همراه پاروهایی به تقلید از مرغان دریایی ساکن در دریاچه‌های مشرف به نخستین منزلگاه‌های ایشان، و بعدها نیز در طول سفر بزرگ به منظور گذر از رودخانه‌ها، و یا به ویژه به هنگام درنگ طولانی مدتشان در سواحل «دریای رون»، کشتی‌هایشان

مجهرتر و بزرگ گشت. در طول تمام این کارها، گیردان همواره سرآمدترین، خلاق‌ترین و ماهرترین بود. [در باب اهمیت دریای رون در خصوص سفر بزرگ، به جلد یازدهم تاریخ ص. ۱۷۳-۴ مراجعه شود].

۳۰. پنگولود تنها به عقیده‌ای مشترک در میان سیندارِ دوریات اشاره می‌کند که در حالت باستانی، به شکل نووه بوده و معنای اصلی آن نیز به سان نام اولوه نامشخص است. [در خصوص معنای نام اولوه به ص. ۳۴۱ و یادداشت شماره ۲۰ مراجعه شود].

۳۱. مقایسه شود با ضمیمه ب (دوران سوم): «زیرا گیردان دوران‌دیش تر و ژرف‌بین‌تر از هر کس دیگری در سرزمین میانه بود.» (این مطلب در خصوص تحویل دادن حلقه ناریا، حلقه آتش به میتراوندیر است.) «مطلب بیان شده در اینجا: «در تواریخ دوران سوم (حدود سال ۱۰۰۰)» سردرگم کننده است، اما احتمالاً مربوط به متنی مشابه در ضمیمه ب میباشد: «کمابیش یک هزار سال از این دوران سپری شده بود ... که ایستاری یا ساحران وارد سرزمین میانه شدند.»

۳۲. نامی کوئنایی که توسط نولدور تبعید شده ابداع گشته بود و در درجه اول در خصوص مردمان دوریات، مردمان الوه کبود ردا به کار میرفت.

۳۳. به خویشاوندی گیردان با الوه، در بخش کوئندی و الدار (جلد یازدهم تاریخ، ص. ۳۸۴، یادداشت ۱۵) اشاره شده است.

۳۴. این عبارت به عنوان یک اصطلاح کلی در خصوص گویش تله‌ری الداری استفاده می‌شد که در طول گذر سالیان طولانی در بلریاند به آن تبدیل شده بود، هر چند تماماً در گسترش خود یکسان نبود.

۳۵. [مقایسه شود با کوئندی و الدار، جلد یازدهم تاریخ، ص. ۳۸۰: «اگلاین به مردمی کمابیش جدا افتاده از باقی الف‌های درون بومی بدل گشتند، و به هنگام ورود تبعیدی‌ها، زبان ایشان از بسیاری جهات متفاوت بود.» (اگلاین مردم گیردان هستند.)]

۳۶. [برای فالاتریم، به کوئندی و الدار، جلد یازدهم تاریخ، ص. ۳۷۸ مراجعه شود؛ و با فالماری در جلد دهم تاریخ، ص. ۱۶۳، و سیلماریلیون ص. ۲۷ مقایسه شود: «از این روی آنان در سرزمین والینور الف‌های دریایی گشتند، فالماری، زیرا در کنار موج‌های پرشکن، آهنگ‌ها ساختند.»]

۳۷. وینگیلوته، «گل-افشان». [در کنار «افشان» پدرم متعاقباً نوشت «کف»، و همچنین ذکر کرد: «وینگ، صورتِ سینداری گوینگ، احتمالاً حباب‌های آب معلق در هوا یا کف‌های روی موج دریاست که بادافشان می‌شود.»: به ص. ۳۷۶، یادداشت ۲۴ مراجعه کنید.]